

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark and textured with small waves. In the foreground, dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و دوم





خانم فریبا الہی مہر



«به نام خدا»

خلاصهٔ غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس، برنامهٔ ۹۳۵.

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری  
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

خداوند از زبان حضرت مولانا می‌گوید، با فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه، بیا به سوی من، زیرا تو در جهانی که در  
ذهنت به تصویر کشیده‌ای که هر دو توهم است، مثل من نمی‌توانی یار و دلداری پیدا کنی.

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر  
که نیست نقدِ تو را پیشِ غیرِ بازاری

بیا و خودت به عنوان امتداد زندگی، به سوی چیزهای آفل این جهانی نرو. این را بدان که مشتری تو، در بیرون از خودت نیست، یعنی تو نباید نیاز به تأیید و توجه از بیرون داشته باشی، زیرا اصل و نقد تو، یعنی هشیاری حضور تو در بیرون و در نزد من‌های ذهنی مشتری ندارد. تنها مشتری تو خداوند است که می‌تواند تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت را با دمِ کُن فکانش که می‌گوید: «بشو، می‌شود»، شفا دهد.

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان، تو با داشتن من‌ذهنی، مثل یک صحرای خشک و یک شهر خراب شده‌ای. اگر فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم امر خداوند باشی، خداوند هم باران رحمتش را می‌فرستد و گُل حضور از درونت می‌شکفتد و شهر خرابت آباد می‌شود.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست  
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

تو باید با فضاگشایی به خداوند خدمت کنی، تا شادی اصیل و بی سبب از درونت طلوع کند، زیرا اگر بخواهی  
من ذهنی ات را داشته باشی و از چیزهای این دنیا شادی بخواهی، هرگز شادی بی سبب را که از درونت  
می جوشد، تجربه نخواهی کرد.

هزار صورت جنبان به خواب می بینی  
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وقتی با من ذهنی فکر و عمل می کنی، یعنی در خواب توهم هستی و هزار جور فکرهای بیهوده که همه براساس  
من ذهنی ات است را در این خواب می بینی، اما اگر در اثر فضاگشایی، از خواب ذهن بیدار شوی، متوجه می شوی  
که این فکرها جدی نیستند.

ببند چشمِ خر و بر گشای چشمِ خرد  
که نفس همچو خر افتاد و حرصِ افساری

چشمِ خر یعنی چشمِ من‌ذهنی‌ات را ببند. فقط فضاگشایی کن تا با چشمِ عدم و خدا بینی، زیرا نفس و من‌ذهنی تو مثل خری ست که افساری به گردن دارد و حرص زیاد کردنِ هم‌هویت‌شدگی‌ها را دارد و شعارش هم، هرچه بیش‌تر بهتر است.

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین  
که طبع سر که فروش است و غوره افشاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

با فضاگشایی از باغ عشق، میوه شیرین حضور را طلب کن، زیرا باغ من‌ذهنی، طبعش سرد است و لحظه‌به‌لحظه، درد می‌سازد، درد پخش می‌کند و درد می‌فروشد.

بیا به جانب دارُ الشَّفای خالقِ خویش  
کز آن طیب ندارد گریزِ بیماری

ای کسی که من ذهنی داری، این لحظه با فضاگشایی، به سوی خانه خداوند که شفابخش است برو، زیرا هیچ بیمار من ذهنی نمی تواند از طیب خداوند فرار کند.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه  
بیچ گرد چنان سر مثال دستاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر تابه حال فضا را باز نکردی و من ذهنی داری، مثل این است که تو یک جهانی هستی که بی سر، یعنی بدون خداوند است. بیا این لحظه، فضا را در برابر هر اتفاقی که ذهنت نشان می دهد، باز کن و در حول و حوش مرکز عدم و خداوند بگرد.



اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست  
که روح آینه توست و جسم زنگاری

اگر سیاه نه‌ای، یعنی من ذهنی نداری و مرکزت همانیده نیست، پس آینه حضور و فضاگشایی را از دست مده،  
زیرا روح تو مانند آینه، یعنی وصل به خداوند است و جسم تو مثل زنگار، یعنی پر از هم‌هویت‌شدگی ست.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع  
که گُرم‌دار منش باشم و خریداری

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

زندگی می‌گوید، این لحظه چه کسی حاضر می‌شود که فضا را باز کند و من ذهنی‌اش را به من بفروشد؟ اگر  
کسی این کار را بکند، طالعش سعد و نیک می‌شود و من هم از او، لحظه‌به‌لحظه حمایت می‌کنم.

از خود پرسیم، آیا ما تاجر مسعود هستیم که من ذهنی‌مان را بدهیم تا مرکزمان سعد و نیک شود؟

بیا و فکرت من کن، که فکرتت دادم  
چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

این لحظه با فضاگشایی انتخاب کن و اجازه بده تا من از طریق تو فکر کنم، زیرا من توانایی فکر کردن را به تو دادم. اگر تو قصد داری که لعل حضور را بخری، بیا از معدن من، که پر از عشق، شادی، زیبایی و خرد است بخر.

به پای جانب آن کس برو که پایت داد  
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

لحظه به لحظه، فضا را باز کن و با پای حضور به سوی خداوند، که به تو پای عدم را داد برو و لحظه به لحظه با فضاگشایی چشم عدم بینت را باز و خداوند را با آن چشم نگاه کن، زیرا اگر با پا و چشم من ذهنی ات عمل کنی، هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحرِ وی است  
که نیست شادی او را غمی و بیماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

برای شادی چیزهای زودگذر این جهان که مانند کف روی دریاست دست نزن و خوشحال نشو، بلکه برای شادی بی سبب که این لحظه با فضاگشایی تو، از مرکزت می جوشد، دست بزن و خوشحال شو، زیرا اگر شادی بی سبب را تجربه کنی، هیچ غم و دردی در پی نخواهد داشت، اما اگر برای به دست آوردن هم هویت شدگی ها شادی کنی، این شادی عمیق نیست و همیشه با غم همراه خواهد بود.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی خلاف و آزاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

گوشِ حسیّ ات را کر کن، تا با فضاگشایی با گوشِ عدمِ بشنوی و زبانِ منِ ذهنیّ ات را ببند و با فضاگشایی  
سکوت کن و با خداوند حرف بزن، زیرا اگر با منِ ذهنیّ حرف بزنی، همیشه درد خواهد داشت.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



آقای غلامرضا تهران



با سلام خدمت استاد عزیز جناب آقای شهبازی، عمر بابرکت شما طولانی و مستدام باد.

قبل از آغاز این نوشتار بگویم اگر زمانی دارویی موثر برای درمان دردی به ما رسید در حمله‌های بعدی دردها باید قدرشناس آن داروی شفابخش باشیم و سرگردان و آشفته در بازار عطاران به این طرف و آن طرف نگردیم. گنج حضور و تلاش پرزحمت شما گنجینه داروهای جهان را از آثار مبارک مولانای عزیز تهیه، فرموله و در این داروخانه باصفا به رایگان در اختیار گزارده است!

پس بسا ناشکر باشیم و دغل  
گر بگردیم از پی دارو دگر!

از این موضوع مهم نیز غافل نشویم که در این داروخانه دواهای بسیار سنگین تر و سخت تر هم عرضه می شود و تنها برای ناراحتی های جزئی و علت های به ظاهر کوچک خود به گنج های آن مراجعه نکنیم.

امتحان بر امتحان است ای پدر  
هین به کمتر امتحان خود را مخر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

و اینک برداشتی در حد بضاعت خود از برنامه زیبای ۹۴۰.

متأسفانه از سالیان کودکی آرام آرام آموختیم که عاشقی را رها و در دوزخ «زحیری» بمانیم تا بمیریم. اما غزل ۲۶۲۷ می گوید که: «سلطان بچهای آخر تا چند اسیری؟» و البته که:

خاموش کن گر بلبل روی سوی گلشن باز پر  
بلبل به خارستان رود، اما به نادر گه گهی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

اما ما را چه شده است، گویا به قول حافظ، «زحیری» را گوشه سلامت دیده‌ایم و به قول شما این کامفورت‌زون (comfort zone) دست‌ساز ذهن است و باید از حصار آن خارج شویم.

در این میان، حبّ اشیا و همانیدگی‌ها ما را کور و کر کرده است و به همین خاطر، همچنان از خدا غیر خدا را می‌خواهیم و توجه نداریم که:



از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

همواره در دعای خود، از خدای خود زیاد کردن نقطه‌های آفل را طلب می‌کنیم. در ارتفاع گرفتن و بلندتر بودن در دنیا نیز از هم سبقت می‌گیریم.

بر هوس خود اعتماد کردیم و با تشویق دیگران روزبه‌روز از نردبان دنیا بالاتر رفتیم؛ حال نیز بر لب بام آمده‌ایم و مست از غرور دنیا حاضر به پست نشستن و پایین آمدن نیستیم.

هر از چند گاه همانیدگی‌های جدید را جایگزین انواع از دست‌رفته می‌کنیم و به گرد فتنه‌ای دیگر می‌گردیم:

به گرد فتنه می گردی دگر بار  
لب بامی و مستی هوش می دار  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳۹

چرا باید تا آخر عمر از لب بام منیت به دیگران بنگریم و «می دانم» را بلای هلاکت خود کنیم.

علت بسیاری از دردهای ما از نردبان جهان بالا رفتن، بر لب بام ایستادن و شیر شیطان خوردن است. به پیام‌های خدا گوش فرانمی‌دهیم، از سوی دیگر مهمان‌نوازی و صبر را هم از یاد برده‌ایم و به پند مولانای عزیز که می‌گوید:

هر چه آید از جهان غیب و ش  
در دلت ضیف است او را دار خوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

دقت نمی‌کنیم و البته که همزمان خود را بسیار مهمان دوست هم می‌دانیم. آری، از آهنگ ابیات ایشان مسرور می‌شویم و سعی در جمع‌آوری و حفظ کردن آن‌ها داریم، ولی به مأموریت آن‌ها در وجود خود توجهی نکرده و تغییر را در خود جدی نمی‌گیریم و به کاهلی معتاد شده‌ایم.

اگر بر بیماری خود اعتراف کنیم و پست شویم، آب حیات و داروی شفابخش خدا خواهد رسید و طیب حاذق و دَوار به ملاقات ما خواهد آمد. از سوی دیگر، غافلانه از اشاعه این بیماری مسری در میان خانواده و نزدیکان و اهل دنیا بی‌خبریم. در هر صورت ای کاش میراجل بودیم و زودتر سودای وزیری را رها کنیم و از اسیری اجل آزاد شویم.

درواقع برای این نقش و صورت که همانا خدای حاضر و آماده در فرم است، به گونه‌ای دیگر اعتبار قائل شده‌ایم و آن را وسیله جدایی از زندگی ساخته‌ایم.

در نقش بنی آدم تو شیر خدائی  
پیداست درین حمله و چالیش و دلیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این حرفه‌ها، هنرمندی‌ها و علوم اکتسابی این جهان که برای رسیدن آدمی به مرحله شناخت و تبدیل شدن لازم هستند، نباید وسیله سنجش مسافت باقیمانده به آن سوی جهان چار و پنج و شش قرار گیرند.

چسبیدن بیش از حد به آن‌ها ما را از عاشقی خارج و اسیر اجل خواهد کرد.

و این توهم، ما را به دیدن دانه‌ها مشغول می‌سازد و از دیدن دام غافل می‌کند. باید در پرهیز، از اختیار خدادادی خود استفاده کنیم:

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

و اما این را بدانیم و امیدوار باقی بمانیم که:

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد  
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

و اما در آخر باید از توقف بی مورد و قدم زدن در دهلیز قاضی قضا هرچه زودتر خلاص شد و برای شهادت دادن به بلی الست به نزد قاضی رفت:

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وا رهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲ و ۱۸۱

با تشکر از شما  
غلامرضا - تهران



خانم رقيه از اردبيل



با سلام. خلاصه غزل ۳۰۹۹ تفسیر شده در برنامه ۹۳۸.

بداد پندم استاد عشق ز استادی  
 که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

استاد عشق خداوند است و از طریق عشق به من شاگرد درس می‌دهد و من باید یاد بگیرم. با من ذهنی خودم به خدا درس ندهم. در سخن گفتن از استاد پیشی نگیرم، ادب را رعایت کنم. از به وجود آمدن اتفاقات به وسیله قضا که برای بیداری من است، اگر مطابق میل من ذهنی‌ام نباشد، دچار پندار کمال که خطرناک‌ترین بیماری‌هاست نشوم و ناله و شکایت نکنم.

پس استاد عشق از استادی خودش پندی به من انسان داد، که آگاه باش و بترس از هرکسی یا چیزی که دلت را در اختیار او بگذاری و او به مرکزت بیاید و تو به آن بچسبی و همانیده شوی. خداوند این پند را در روز الست به ما داده‌است.



هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی  
ز بعد نوش، کند نیش اوت فصادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

اگر تو از آن شخص تأیید و توجه و قدرشناسی هم چون شهید گرفتی، بدان که بعد از نوشیدن نیش او تو را خواهد زد، یعنی تو را درد خواهد داد. یک روزی از مرکزت به هر علتی خواهد رفت و تو درد خواهی کشیدی، یا توقعاتی که از آن شخص یا چیز داشتی برآورده نخواهد شد.

چو چشم مست کسی کرد حلقه در گوشت  
 ز گوش پنبه برون کن مجوی آزادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

می گوید وقتی تصویر ذهنی کسی را به مرکزت آوردی، تو او را کنترل خواهی کرد و در حقیقت به دام او خواهی افتاد. این نصیحت من را قبول کن، گوشت را باز کن که تو دیگر آزاد نیستی.

ما حقیقتاً هم وقتی با تصویر ذهنی شخصی همانیده می شویم، بر حسب او می بینیم، مدام با او گفت و گوی ذهنی می کنیم، فضای ما بسته می شود، شکر و صبر از یادمان می رود، به جهنم من ذهنی می افتیم.

تنها راه رهایی از این جهنم، خالی کردن مرکز با فضاگشایی است که اگر ما کوشش کنیم و آن همانیدگی را شناسایی کنیم، قطعاً زندگی هم به ما کمک خواهد کرد.

برین بنه دل خود را چو دخل خنده رسید  
که غم نجوید عشرت، ز خرمن شادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

مولانا می گوید تو تمام کوشش و توجهت را به فضای گشوده شده و مرکز عدم بگذار، که وقتی شادی بی سبب رسید این من ذهنی که هر لحظه زندگی ما را می بلعد و به مانع سازی و مسئله سازی تبدیل می کند و درد ایجاد می کند، دیگر نخواهد بود تا از تو مالیات بگیرد.

پس وقتی فضا را باز می کنیم، شادی بی سبب که سود آن فضای گشوده شده است می آید، در این صورت من ذهنی یا غم مالیات نمی گیرد، در نتیجه خرمن شادی برای ما می ماند.

مگر زمین مُسَلِّم دهد تو را سلطان  
چنانکه داد به بشر و جنید بغدادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

ما باید دنبال این باشیم که خداوند فضای درونمان را با فضاگشایی وسعت بدهد و ما به آن احتیاج داریم. با تسلیم و مرکز عدم ما قدرت معنوی داریم، ولی اگر مرکز ما جسم باشد، ولو بسیار مذهبی هم باشیم قدرت معنوی نداریم. خداوند این زمین مسلم، این فضای گشوده‌شده را به عارفان بغدادی داده، به ما هم می‌دهد، اگر طلب واقعی داشته باشیم.

چو طوق موهبت آمد، شکست گردن غم  
رسید داد خدا و بمرد بیدادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

گردن بند عطا و بخشش خداوند زمانی شامل حال ما می شود، که ما در اطراف وضعیت های زندگی مان بتوانیم  
فضاگشایی کنیم و به هشیاری نظر دست پیدا کنیم.

این فضای باز شده که لطف و عدالت الهی ست، گردن من ذهنی ظالم را که همیشه ظلم می کند را می شکند و  
بیدادش را از بین می برد.

به هر کجا که روی ماه بر تو می‌تابد  
 مه‌ست نورفشان بر خراب و آبادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

اگر خداوند این لحظه فضای گشوده‌شده به ما داد، در این صورت از این فضا نور و هشیاری می‌بارد و زندگی ما روشن می‌شود.

درست است که ما در فضای ذهن حرکت می‌کنیم، و همه هم من‌ذهنی دارند، اما وقتی تسلیم و ثابت در این لحظه هستیم، زندگی از طریق ما خودش را بیان می‌کند. ماه ما از مرکز ما می‌تابد، هم به همانیدگی‌های ما و هم به آن قسمت از زندگی ما که سامان‌یافته و بی‌درد است.

دیگر از تابع مکان بودن رها می‌شویم و برای ما فرقی نمی‌کند کجا برویم، هر کجا برویم تنها نیستیم، زندگی با ماست، در این صورت ما زنده و پویا هستیم و غم من‌ذهنی نیست.

غلام ماه شدي، شب تو را به از روز است  
 كه پشتدار تو باشد ميآن هر وادي  
 -مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

اگر ما غلام ماه بشويم و همه حواسمان را به جاي سبب‌سازي ذهني و ايجاد پندار کمال و مانع‌سازي‌ها و دشمني‌ها و دردهايي که من ذهني ايجاد مي‌کند و به گردن ديگران مي‌اندازد، نوکر پندار کمالمان نشويم، در اين صورت ماه حضور ما از طريق فضاي گشوده‌شده از مرکز ما بالا مي‌آيد و خداوند هم در هر وضعيتي ما را راهنمايي مي‌کند و حامی و پشتيبان ما مي‌شود. بنابراین چالش‌هاي زندگي براي ما بهتر از بي‌چالشي مي‌شود.

ما مي‌توانيم با بودن در اين تن و استفاده از ذهن در جهان، هشياري و برکت و عشق را پخش کنيم. اگر بميريم از اين جهان برويم اين کار را نمي‌توانيم بکنيم.

خُنک تو را و خُنک همراهان تو را  
 که سعد اکبری و نیکبخت افتادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

می گوید اگر ماه تو می تابد و سلطان زمین مُسلم به تو داد، در این صورت خوشا به حال تو و خوشا به حال کسانی که همراه تو هستند، چون این نور راه همراهان تو را روشن خواهد کرد. همان طور که ما با نور جناب مولانا راهمان را پیدا کردیم و پیدا می کنیم و خیلی خودمان را اصلاح کرده ایم.

خوشا به حال مولانا و خوشا به حال ما که همراه مولانا هستیم. برای این که ما سعد اکبریم و خوش شگونیم، هر جا که باشیم چون ماه زندگی می تابد، چون بر حسب نظم زندگی فکر و عمل می کنیم نه سبب سازی های من ذهنی، بنابراین زندگی همه اش به زیبایی جلو پیش روی ما گشوده می شود و لحظه به لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خرد زندگی به فکر و عمل ما می ریزد و این برای ما خوشبختی بزرگی ست.



به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان  
 که شاه مثل ندارد به راست‌می‌عادی  
 -مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ما با گشودن فضای درون به وعده‌های خوش خداوند اعتماد می‌کنیم که خداوند در راستی و راست‌می‌عادی نظیر ندارد.

او به ما قول داده که این لحظه به ما کمک کند. ما هم که امتداد او هستیم باید به عهدمان وفا کنیم. به هم‌دیگر کمک کنیم، چه فردی چه به صورت جمعی تا از این من‌ذهنی‌رها بشویم.

اما ما چون من‌ذهنی داریم، خوش‌قول نیستیم. تعهد می‌کنیم، زیرش می‌زنیم، می‌گوییم خداوند زیر تعهدش می‌زند. بنابراین اشتباه می‌کنیم و به درد می‌افتیم.

مولانا می گوید تو مرکزت را عدم کن، خدا را به مرکزت بیاور، مطمئن باش کمک خدا حتمی ست.

به گوش تو همه تفسیر این بگوید شاه  
چنانکه اشتر خود را نوازند حادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

مولانا می گوید، درست است که من به ذهن این غزل را توضیح دادم، ولی معنای اصلی اش را اگر فضا باز کنی از شاه می شنوی، همان طور که شتران با آواز شتربان کوک می شوند و خوب راه می روند، ما هم با فضاگشایی در این لحظه با آهنگ زندگی کوک می شویم و تمام شئونات زندگی به جای آهنگ من ذهنی تحت نظم زندگی قرار می گیرد، آن موقع معنای این غزل در درون ما زنده می شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور   
- رقیه از اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید